

• علیرضا متولی

## عیدی زمین

زمین سردش بود. به ننه سرما گفت: «زود باش برو. دارم از سرما یخ می‌زنم.»  
ننه سرما گفت: «چند روز دیگر صبر کن تا عمو نوروز بیاید، عیدی تو را هم بیاورد، آن وقت من می‌روم.»  
زمین خوش حال شد. چند روز صبر کرد. دوباره رفت پیش ننه سرما و گفت:  
«ننه سرما، عمو نوروز نیامد؟ عیدی مرا بیاورد؟»  
ننه سرما با ناراحتی گفت: «عمو نوروز آمده، اما من خواب بودم. عیدی تو را گذاشته و رفته.»  
بعد هم یک کیسه داد به زمین و گفت: «عیدی‌ات توی این کیسه است. بگیر و برو.»  
عیدی تو بهار است. سبز شو و گرم شو.»  
زمین خوش حال شد. عیدی‌اش را گرفت.  
ننه سرما هم بارش را جمع کرد و رفت.

• شکوه قاسم نیا

## گل‌پری

گل‌پری دوید و دوید. به صحرا رسید.

یک دسته گل چید.

صحرا، داد کشید: «آی گل‌پری، ورن‌پری، شکوفه‌ها را نبری!»  
گل‌پری شنید یا نشنید، دوید و دوید. به رود رسید. کاسه‌اش را زرد توی آب. دو تا ماهی گرفت، سرخ و سفید. رود، داد کشید: «آی گل‌پری، ورن‌پری، ماهی‌ها را کجا می‌بری؟»  
گل‌پری، شنید یا نشنید، دوید و دوید. به خانه رسید.  
سفره‌ی هفت‌سین را دید. گل و ماهی را گذاشت روی سفره.  
سال کهنه را زرد زیر بغل.  
دوید و دوید. به هر جا رسید،

هر کی را دید، خندید و گفت: «عید شما مبارک!»